

کتاب بازی مورچه‌ای



تصویرگر: تهینه رنجبر سلیمانی
ترجمه: افروز

کفشدوزک روی برگ نشسته بود و داشت فکر می‌کرد.

زنبور ویزویزکنان آمد نشست کنارش و گفت: «سلام دوز دوزی. به چی فکر می‌کنی؟»
کفشدوزک پرسید: «به اینکه الان باید چی کار کنم؟»

زنبور بلند شد، بالای سر کفشدوزک ویزویز چرخید و گفت: «معلوم است. بیا با من برویم به موچول کمک کنیم.»

کفشدوزک پرسید: «مثلاً چه کمکی؟»
زنبور گفت: «موچول خیلی حوصله‌اش سر رفته است. برویم با او بازی کنیم.»
کفشدوزک گفت: «باشد. برویم.»
بعد دوتایی بال زدند و رفتند پیش موچول.
موچول تا دوستانش را دید، خیلی خوش حال شد.

کفشدوزک گفت: «ما آمده‌ایم با تو بازی کنیم.»

زنبور پرسید: «چه بازی‌ای دوست داری؟»

موچول کمی فکر کرد و گفت: «کتاب بازی.»

زنبور گفت: «این دیگر چه جور بازی‌ای است؟»

موچول رفت کتابش را آورد. به زنبور و کفشدوزک گفت: «بیایید به صورت گرد بنشینیم و هر کدام یک صفحه از این کتاب را بخوانیم.»

آن‌ها دایره‌ای نشستند و هر کدام یک صفحه خواندند.

خواندند و خواندند. کتاب تمام شد. خیلی خوش حال بودند

که توانسته بودند دور هم یک کتاب بخوانند.

بعد رفتند با هم قایم‌باشک بازی کردند.



بیا با هم این قصه را گوش کنیم.

